

حقيقه الحقائق

شيخ اكبر محي الدين بن عربي

ترجمه: سيد نظام الدين شاه محمود حسيني داعي شيرازي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

سپاس خدای را که گردانید موجودات را بر وجود خویش دلیلی، روشن ساخت از برای سایرین به جناب اقدس او سبیلی، و درود بر رسول او محمد مصطفی خاصه، و رضوان بر آل و اصحاب او رضوان جمیلی. اما بعد، این رساله‌ای است که قطب‌المحققین و سید‌الموحدین، شیخ محی‌الدین عربی از برای یکی از مریدان خود نوشته و فرموده که این رساله مددی است در تحصیل علم حقایق؛ و در فصول ترتیب داده، در هر فصلی اصولی به لغت عربی بوده، پارسی کرده شد، ترجمه صرف، که اگر کسی از عربی عاجز باشد، در پارسی آن تأمل نماید. اما توفیق ادراک معانی آن از الله تعالی باید طلبید و اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَ عَلَيْهِ التَّكْلَانُ.

فصل: در حقیقه الحقایق

حق موجودی است که ذات او اقتضای وجود او می‌کند، یعنی وجود او از غیر نیست و واجب‌الوجود است؛ و وجود ممکن که نیست؛ ذات او مقتضی وجود و عدم نیست، که اگر مقتضی وجود بودی ذات او واجب بودی نه ممکن و اگر مقتضی عدم بودی ذات او ممتنع بودی نه ممکن؛ و ممکن دلیل است بر وجوب وجود واجب الوجود؛ پس عالم که ممکن است دلیل است بر واجب، و واجب مدلول این دلیل است که عالم است؛ و دلیل که عالم است بر دو نوع است:

عالم کبیر و آن هیئت سماوات عُلّی و ملکوت اعلی است تا تحت‌الثری؛ و عالم اصغر و او احسن انواع عوالم کلیه است آن صورت انسانیه [است] چنان که حق تعالی فرموده: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۱. این دلیل ثانی که نام او عالم اصغر است، اول دلیلی است بر او از جمیع دلایل قاطعه و آیات ساطعه از برای آنک انسان که عالم اصغر است، دلیلی است مخلوق بر صورت مدلول خود و مطابق او فی الواقع به حسب کمال و موافق در موازنه و مثال؛ چنان که فرموده حضرت مصطفوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»^۲.

پس حق ناطق شد به این دو دلیل که ذکر رفت که آن عالم و آدم است در کتاب انطق او جل ذکره، چه فرمود: «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا؛ الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ»^۳. پس خلافت الهیه لایق نیست الا به این خلیفه که انسان است، از برای آنک این خلیفه مخلوق بر صورت مستخلف خود است و در او جمع گشته قوایل کلیه از جمیع کاینات. پس هر که انسان [را] شناخت، حق را شناخت؛ از بهر آن که انسان موجود در احسن صورت است بر مثال موجود احسن، و به این معنا اشارت است «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۴ و فرمود «مَنْ عَرَفَ الْكَايِنَاتِ عَرَفَ الْمَوْجُودَاتِ». پس، از اینجا باید دانسته شود که انسان کامل مطابق صورت رحمان است و در بعضی روایات آمده است که: «خلق آدم علی صورة الرحمن» و اگر چه این مناسبت نه مناسبت کلیه است و این مطابقه نه مطابقه معنویه میان صورت انسان و حضرت رحمان، چه انسان در همه جهتی و صفتی مطابق رحمان

^۱ - سوره تین «۹۵» آیه ۴.

^۲ - تئحید شیخ صدوق، ص ۱۰۳.

^۳ - سوره فصلت «۴۱» آیه ۵۳.

^۴ - عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

نیست که حضرت حق به وجوب وجود قیومیت مخصوص است. نگویند چه می‌گویی در «ان الله خلق آدم علی صورته» که الهیت اقتضای مناسبت تامه می‌کند، چرا که صورت الهیت صورت جمیع اسماست، نه صورت مطلقه ذاتیه. پس حاصل شد از این مقدمات آن که انسان اول دلیل است بر موجد عالم و اکمل آیات علی، خدای علیّ اعلی، پس معرفت حق موقوف است بر معرفت انسان و معرفت انسان موقوف است بر جمیع علوم ظاهره و بر علوم هیأت در معرفت افلاک علویه و بر علوم باطنه از معارف قدسیه و حقایق الهیه.

فصل: در معرفت

معرفت بر دو نوع است: [اول] معرفت به حسب عقل یعنی به طریق استدلال عقل به آیات کبری و علامات صغری چنان که می‌فرماید: «أولم ينظروا فی ملکوت السموات والأرض»^۱ و [دوم] معرفت حق به حق و این قسم معرفت ممکن نیست الا به شهود صرف و تجلی محض؛ و معرفت حق بر دو قسم است؛ معرفت کسبی و معرفت بدیهی که احتیاجش به کسب نیست و نزد بعضی همه معرفت‌ها کسبی است و نزد محققان بعضی کسبی و بعضی بدیهی است. هرگاه که عارف واصل شود به حق نه به استدلال عقل، آن زمان واصل باشد؛ چنان که فرموده علیه السلام است: «عرفت ربی برّبی»^۲ و نزد عقلا معرفت حق کسبی است؛ چرا که عاقل به حسب عقل نظر در اثر می‌کند؛ پس می‌شناسد مؤثر [را] در آثار، و قدم او [را] به حدوث محدثات، و خلق او [را] به مخلوقات. اگر شناسد معروف حقیقی را به او عارف کامل محقق باشد بلکه عاقل مستدل باشد.

هر چه هست از اشیاء، دلیل است بر معرفت حق و این معرفت در حق است، نه از چیزی خارج از او؛ چرا که ذات او شناخته می‌شود به صفات او، و ذات او از آن رو که ذات است شناخته نمی‌شود؛ چرا که آن زمان اعتبار صفت نیست و مفروض آن است که ذات به صفات شناخته می‌شود. پس اگر عارفی، حق به حق شناس، نه به خلق، چنان که عاقل؛ چه وجود او منبسط است بر اعیان موجودات و موجود در ممکنات ظاهره حق است. پس بنگر در موجودات و ظاهر بین در وی اش، و شناس در او؛ چرا که عالم آینه‌ای است که ظاهر شده است حق در آن، و عالم عبارت است از آیات الله، و شناخته نشود حق الا به آیات، و آیات شناخته نشود الا به احاطه تامه، و احاطه تامه نه ممکن است، پس معرفت حق لازم است، یعنی هر آیتی دلیل است بر ذات حق که از آن دلیل حاصل می‌شود علم به او، و آیات کثیره است و دلایل کثیره؛ پس علوم غیر متناهی باشد. پس معرفت نیز چنین باشد، متناهی نبود، فهم کن این معنا [را] که مطلع شوی بر سرّی بزرگ در تحقیق صفات حق و معرفت ذات به آن چه ذات مقدس شناخته نمی‌شود الا به صفات علیه، شناخته نمی‌شود الا به اسماء حسنی.

اختلاف کرده‌اند علما در حقایق صفات حق و دقایق اسماء او؛ پس بعضی از علما گفته‌اند که صفات او غیر ذات اوست و قائمیت به ذات او بعضی کاملان گفته‌اند که صفات عین ذات است اما ذات مقتضائی است به حسب کمالات او؛ پس او اقتضا کرد ظهور آن کمالات را در صورت تجلیات صفات او؛ پس تجلی کرد ذات و ظاهر شد عالم و بیرون آمد از مکن غیب وجود آدم. پس اگر تجلی کرد به صفت حیات، ظاهر شد در ذوی العلوم و چون تجلی کرد به قدرت، اعطا کرد هر چیزی را از ممکنات مقدوره الوجود، و چون تجلی کرد به هدایت، آن چیز مقدوره الوجود هدایت به سوی او یافت چنان که فرمود: «أعطی کل شیء خلقه ثمّ هدی»^۳.

^۱ - سورة اعراف «۷» آیه ۱۸۵.

^۲ - شرح اسماء الحسنی، حاجی سبزواری، ص ۱۲۴.

^۳ - سورة طه «۲۰» آیه ۵۰.

بدان که هر چه هست از اشیاء، آن چیز مظهري از مظاهر اسماء او و شارق طوابع آن [است] و اعظم و مشاهر صفات او آدم است که مخلوق گشته از برای حصول جمیع قوایل کلیه در او. پس ظاهر شد حق در مظاهر به حسب استعداد هر مظهري و قابلیت هر موجودی؛ و معرفت هر چیزی به حسب ظهور حق است تعالی در او. اگر آن چیز مظهر صفتی واحده است، پس شناخته می شود حق به آن صفت واحده در او، و اگر مظهر بعض صفات است، پس معرفت حق بر مقدار ظهور این صفات بینه است و اگر آن مظهر مظهر جوامع قوایل کلیه است، پس معرفت حق در او اعظم معارف است و علم آن مظهر الطف لطایف است؛ و موجود جامع از برای قوایل کلیه نیست الا انسان کامل و اوست اعظم موجودات از جهت معرفت تامه و علم کامل.

فصل: در ظهور حق در مظاهر اسماء و در ظهور او در اسم ظاهر

ظهور او در اسم ظاهر گفتیم از برای آن که حق ظاهر است به اسم ظاهر بر خود به حسب آیات خود، و عالم که مظهر اسم ظاهر است مجموع آیات اوست. پس او ظاهر شد به واسطه عالم؛ پس ظهور او موقوف باشد به ظهور عالم، و نیست عالم را ظهور الا به او. چنان دان که قائم است ظهور عالم به او، و ظهور او به عالم. هرگاه که نظر کرد عارف در عالم - و عالم آینه حق است - پس دید حق را ظاهر در عالم؛ چنان که فرموده بعضی عارفان است: «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه»^۱. پس حق، باطن عالم باشد و محتجب بود به حجب ظلمانی و نورانی؛ چنان که پیغمبر ﷺ فرمود: «ان الله سبعمائة الف حجاب من نور و ظلمة»^۲. پس حق تعالی محتجب است به احتجاب ذات او به حجب و حجب عالم است؛ و مختفی است به کمال ظهور خود در این مظاهر؛ چنان که آفتاب به نور خود از چشم خلائق مختفی است، از غلبه نور ظهور، نه آن که مختفی است

فصل: در معانی غریبه

وجود انسان اصل است در ایجاد و وجود موجودات فرع او؛ از برای آنکه عالم [را] از برای انسان آفریده اند و انسان مقصود کلی [است]، چنان که فرموده است تعالی: «يَابْنَ آدَم خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي»^۳. مقصود کلی که گفتیم، ظهور حق است در انسان و مشاهده اعیان اسماء و صفات خویش در او. محل ظهور حق و مشاهده او اسماء و صفات خویش را نیست الا انسان کامل؛ چرا که او جمع کرده در خود جمیع قوایل کلیه را. هرگاه که حق تعالی خواهد که در عالم نگرده، به انسان به سوی عالم نگرده، از برای آن که انسان کامل عین الله است؛ از برای آن که او انسان معنون است حق را؛ چنان که انسان العین ظاهر انسان را. پس هر که خواهد که بیند جمیع عالم [را] در یک چیز و یک مظهر که جمع باشد در او عوالم کلیه از جواهر و اعراض و اجسام، باید که در انسان کامل نگرده که او جامع جمیع عوالم علویه و سفلیه و ملکیه و ملکوتیه است. پس انسان به این صفات جامعه سزاوار خلافت مرتبه حق است و اوست که اعظم و اصفی آینه های حق است از کاینات.

^۱ - ر. ک: عام الیقین، ج ۱، ص ۷۰.

^۲ - عوالم اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

^۳ - علم الیقین، ج ۱، ص ۵۰۷.

فصل: «انسان آینه ایزدنا»

انسان آینه تمام است و ظهور حق در این آینه مختلف [است] به حسب اختلاف استعداد آینه. تجلی حق نفوس کامله انسانی را در دنیا و آخرت بر حسب استعداد آن نفوس است؛ و هر نفس کامل می‌بیند حق را به حسب اعتقاد خود و علم خود و معرفت خود. پس اگر نفسی کامل دید حق را بر صورت غیر معتقد آن نفس، دیگر نمی‌شناسد او را از جهت مخالفت اعتقاد؛ چه هر عارفی می‌شناسد و می‌بیند او را بر صفتی که ظاهر شده است او بر آن صفت بر عارف. پس عارف اکمل از همه عوالم باشد اگر بیند حق را به جمیع صفات و بشناسد او را به همه نعوت و کمالات، و اوست مقصود ایجاد موجودات و او مراد است از ابداع مخلوقات.

فصل

انسان موصوف است به صفات کامله که حق تعالی به آن متصف است، غیر از وجود ذاتی؛ و هر صفتی که در نفس [است]، خود آن صفت از جانب حق سبب معرفت حق است. پس هر صفتی که آینه‌ای است که متصف است به حدوث، ذیل است بر قدم حق و سبب در معرفت او؛ و وجود ما از حق دلیلی قاطع است بر آن که وجود حق از ذات حق است، نه از غیر؛ چه او واجب‌الوجود است، پس ذات ما دلیل است بر ذات او و صفات ما دلیل است بر صفات او. بشناس نفس خود را تا بشناسی عالم [را] و بشناس خود را از برای آنک انسان مندرج است در او جمیع قوایل کلیه. پس چون بشناخت نفس خود را و حال آن که او بعض عالم است، پس بشناخت همه عالم را، حاصل شد معرفت انسان او را به حضور معرفت کل واحد. اگر ظاهر شود بر حسب کثرت در مظاهر، قادح نباشد آن کثرت در وحدت وجود واحد؛ که توحید کرده او را نسبتی دائم است همچون نسبت واحد به جمیع اعداد که متحقق نمی‌شود هر عددی الا به واحد؛ و اگر فرض کنند که مرتفع شود واحدی از اعداد، مستحق نشود حقایق اعداد نفس معنایی را معنای حقیقی، چه دو به یکی دو باشد و سه به دو و چهار به سه، همچنین مراتب عددی این است.

تَمَّتِ الرَّسَالَةُ بِعَوْنِ اللَّهِ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ وَ الصَّلَاةِ وَ السَّلَامِ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ عِتْرَتِهِ
أَجْمَعِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.